

کسی که کسوتِ شعرش چنین بود خوش نیست
که جز ثنای تو باشد طراز دیوانش
همیشه تا که بطومار آسمان باشد
گاهی ز ماه سبج گه ز مهر عنوانش
مباد ملک ترا تا بدامن محشر
ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

(7) ذکر زبده النضلاء قدوة الحکماء خواجه فخر الدین اوحد مستوفی
رحمة الله عليه،

حکیمی صاحب فضل بود و در فنون علوم صاحب وقوف بتخصیص در
۱۰ علم نجوم و احکام که درین فن بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر
و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و استیفا و طب و تواریح
مشار الیه، مستعدی بجامعیت او در روزگار او نبود و خواجه از اعیان
سبزوارست و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در
تاریخ بیہقی مذکور و مسطورست و خواجه فخر الدین اوحدرا با وجود
۱۵ حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه
در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان با استفادہ علوم مشغول می بودند
و يك هزار مجلد کتاب خواجه جمع نموده بود از فارسی و عربی و غیر
ذلك و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقابله نموده و در
جهان فانی بغیر از صید نکته دانی کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی
۲۰ چند یادگاری و میراثی نگذاشت، امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات
پسندیده جهت خواجه روان کردند و او آن مال را خرج و صرف
جلسا و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادره زمان مقصد
فضلاست و جناب فضایل مآب حکمت ایاب قدوة ارباب الفضل و
۲۴ الحکم مولانا غیاث المآة و الدین محمد ادام الله فضله که جالینوس اگر

زند بودی در حکمت ازو استفاده نمودی ایوم حق گذاری بجای آورده
و صلّه رحم مرعی سیدارد و جانشینِ خواجه اوحدهست و در منزل شریف
آن بزرگوار بر قاعده زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس و افاده
منتظم و مهیاست،

زندست کسی که در دبارش * ماند خلفی بیادگارش ۵

و چون با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران مکمل است و دیوان
شریف او مشتمل است بر قصاید و منطعات و غزلیات مختار واجب
نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه
اوحده است در منقبت امام الجنّ و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا
۱۰ علیه التحیة و الثناء در چرخیات،
قصیده

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب
وز پرده‌های دیک شب سُست کحلِ خواب

صبح سمن عذار چو خوبانِ شوخ چشم
پرده ز رخ فگند و برون آمد از حجاب

نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار
صد لعبت سمن سلب سیمگون نیاب ۱۵

مصباح صبح چهره فرور از ظلام شام
چون نور شیب شعله زنان در شب شباب

سپین طراز گشت چو خرگاه خسروان
پرده سرای چرخ که بود عبیرین طناب ۲۰

هر کوکی نمونه صغریست فی المثل
حیران شد محاسب عقل اندرین حساب

جوی مجرّه بین چو بفر دوس جوی شیر
طفلان چرخ ازو شده قانع بشیر نساب ۲۵

کیوان که گوی بُرد برفعت ز همسران
 مَیلِ غروب کرد باهنگِ اغتراب
 برجیس را زده غمِ راهی ره شکیب
 آری چگونه صبر کند رعد بی رباب
 رفته بغرب بپراقِ براقِ ترکِ چرخ
 چون تیغِ تهمین بنهان خانه قُراب
 یوسف رخی چو مهر گرفتارِ چاهِ دَلو
 یونس وشی چو تیر ز ماهی در اضطراب
 از بزمِ زُهره نا به تریبا هی رسید
 افغانِ عود و بانگِ نی و ناله رباب
 نا چیده مه ز گشنِ نیلوفری گل
 ناگه سپر فگند چو نیلوفرش در آب
 کف الخضیبِ رایتِ نصرت فراشته
 بر آوجِ آسمان چو دعاهای مستجاب
 عفتد پرن ز ثور چنان مینهود راست
 کاند در میانِ سلكِ گهر لؤلؤی خوشاب
 عیوق از آن عنانِ عزیمت بر آوج نافت
 کاند در طلوع هست تریاش هر رکاب
 هم سلكِ با هم از پیِ آنند شعریان
 کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
 قلب الاسد گره زده بر جبهه خشنناک
 با طرفه هر دم از طرفی دیگرش عتاب
 پبریده غُفر رشته پیوند از بدان
 ز آنرو درست گشته به نیکانش انساب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

رای کمان کشا شده بر کرگسان چرخ
 وز بهر دام حوت رشا گشته رشته تاب
 طفل سها چشید لبین از بنات نعل
 کرده شهاب پهلوی شیر زبان کباب
 گر با ذنب قرین نشود رأس دور نیست
 واجب بود ز صحبت نا اهل اجتناب
 ظلم ظلام نا کند از روی شام دفع
 هر گوشه گشته برق زنان بپرق شهاب
 در پرده سحر نگر اجرام مستبیر
 چون شاهدان که جلو نمایند در نقاب
 گشته فلک ز خوشه پروین گهر فشان
 بر روضه مقدس سلطان دین مآب
 سر خیل اصفیای مکرم که ذات او
 ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب
 شاهنشهی کلیم کلام و خلیل خلق
 مکی طالی سیر هاشمی خطاب
 سلطان جعفری نسب موسوی گهر
 گو بود بر سران جهان مالک الرقاب
 عالم علیم دین علی موسی الرضا
 خضر سکندر آئین و شاه فلک جناب
 در راه شرع قافله سالار جن و انس
 در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب
 افعال کاملش همه بی عیب و اختلال
 و اقوال صادقش همه بیشک و ارتباب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

بر باد داده خاکِ درش آبروی بحر
 و آتش فگنده خاکِ رهش در دلِ سحاب
 گردون بطوع چاکریش کرده اختیار
 و اختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب
 آب از حیای ابرِ نوالش در ارعاش
 و آتش ز شوقِ دشمنِ جاهش در التهاب
 با حلیم او زمین نزند لاف از درنگ
 با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
 یابد ازو نسیم ولایت دماغِ جان
 آری دهد هر آئینه بوی گل از گلاب
 سلكِ سخا ز گوهر او یافت انتظام
 بحر کرم ز فیضِ کفش دید انشعاب
 شاهان نهند روی انابت چو بر درش
 خیزد ز عرش نعره طوبی لهن اناب
 از نابِ قهرش اطلس نُت نوی چرخ را
 حاصل همین بود که قصب را ز ماهتاب
 پیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال
 منقئ کلك او انا أفصح دهد جواب
 بر امر و نهی اوست مدارِ جهانِ شرع
 زین خوبتر چگونه توان کردن احساب
 هر سفله نیست در خورِ آدابِ حضرش
 نبود نعیمِ باغِ جنان لایقِ دواب
 خواهد دلر ثنا بطریقِ خطاب گفت
 بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ای قهرمانِ کشورِ عصمت باصل و نسل
 وی وای جهانِ ولایت چو جدّ و باب
 حرفِ محبت تو هر از ابتدای گون
 کلمات قضا رقم زده بر تخته تراب
 ایزد بدست لطف رساندت پشایه
 کآنجا نیرسد قدم سعی و اکتساب
 ملک کمال و کشورِ قدر تو این است
 از دست بُرد حادثه و پای انقلاب
 در علم انبیا و در اسرارِ اولیا
 هر وافر انصیبی و هر کامل انصاب
 لعل از حیا گهرِ ذاتِ مبارکت
 هر دم بخون دین کند چهره را خضاب
 گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف
 گاه از سوم قهر تو دریا شود سراب
 صافی دلان ز مهر تو در عین انبیا
 سرگشتگان ز کین تو در تیه التهاب
 گو خصمت از معالجه رنج حادثه
 غافل مشو که ماده هست اندر انصاب
 گشته عقابِ عنف تو چون نیر چارپر
 بد کیش را عقوبت و بد خواه را عقاب
 نبرود وار پشه کین تو خصم را
 بر سر ز غصه دست زنان ساخت چون ذباب
 رنج حسد هلاک کند حاسد ترا
 آری بر عقاب بود آفت عقاب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

در جنبِ روضهٔ تو چه باشد ریاضِ خُلد
 پهلوئی شاخِ سِدْرَه چه جولان کند سداب
 با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی
 کر بیمِ شیرِ نرّه شود زو توان و نساب
 در دین کسی که غیرِ تو دانست پیشوا
 گوئی گناه باز نمی داند از ثواب
 افلاکرا مدار از آن شد زمین که هست
 یکِ مشّتِ خالک در کفِ اولاد بو تراب
 گاهِ شدن جنابِ رسالت پناه‌را
 بود آخرین سخن سخنِ عِزّت و کتاب
 دریا دلا سپهر جنابا نوئی که هست
 بحرِ محیطِ با کفِ جودت کفی خلاب
 ما بندۀ ضعیف و تو سلطانِ کامران
 ما خادمِ کین و تو مخدومِ کامیاب
 اَوْحَد که تافت از همه عالم رخِ امید
 زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
 میسند کآسمان کندش خسته ستم
 و اختر بجای شربتِ عَذْبش دهد عذاب
 این خالکرا ز جامِ رضا بخش جُرْعَه
 آن دم که دست سائی لطفت دهد شراب

و خواجه اوحدرا مدت عمر بعد از آنکه بهشتاد و یک سال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان پر محنت در چید و بمعبوره جاوید خرامید فی شهر سنه ثمان و ستین و ثمانائنه و خواجه عمر مجرد گذرانید و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصهٔ سعادت و شقاوت این

بیت

۲۵ جماعت مصون،

غم فرزند و نان و جامه و قوت * بازت آرد ز سیرت ملکوت
قال المحکم السنائی فی کتاب الحدیقه،
کدخدائی که مایه هوس است * کد رها کن ترا خدای بس است
و خواجه اوحدرا جمعی مصاحبان بتاهل دلالت میکردند و در معذرت
یکی از ایشان این قطعه میفرماید،

همدی میگفت با اوحد در اثنای سخن

کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان

هم باستخفاف ملک فضل را مالک رقاب

هر باستعداد اقلیم سخن را قهرمان

مریم طبع گهر زایت چرا کردست قطع

چون مسیحا رشته پیوند از وصل زنان

مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ

تا بنور زن نپسوندد چراغ خانمان

حیف باشد غنچه سان بر پای خود بستن گره

چند روزی کاندربین باغیم چون گل میهمان

گفتهش ای یار نیکو خواه میدانم یقین

کز نکو خواهان نی شاید بجز نیکی گمان

وصل زن هر چند باشد پیش مرد کام جوی

روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضامن

لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنک

من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

(۸) ذکر امیر امین الدین نزلابادی رحمه الله علیه،

انواع فضیلت و حسب با نسب سیادت ضم داشت و نزلاباد از اعمال

بیوقوف است و امیر امین الدین مرد ظریف و خوش طبع بوده با مولانا

کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند، گویند که جمعی از شعرا و فضلا تحسین قصید شتر حجره مولانا کاتبی میفرمودند، امیر امین الدین در بدیهه این قطعه بگفت،

اگر کاتبی در سخن گه گهی * بلغزد برو دق نگیرد کسی

شتر حجره را گر نکو گفته لیک * شتر گربه‌ها نیز دارد بسی

و امیر امین الدین را در مثنوی گوئی طبع فیاض بود و چند کتاب مثنوی پرداخته مثل کتاب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده و داستان عقل و عشق که آنرا بسملوة الطالبین موسوم ساخته و قصه فتح و فتوح و غیر ذلك، و این غزل اوراست لله در قائله،

دیده چون آئینه روی تو دیدن گیرد

از نخب ز مژه آب چکیدن گیرد

دل من در سر آن زلف سیه مضطربست

مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد

باز بگریخت خیال تو ز چشم بنبواب

میرود اشک که اورا بدویدن گیرد

لرزه بر تن فتد آن لحظه که من آه کشم

شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد

گر رسد شادی وصلت بامین بکنسی

جسم چه بود که ورا روح پریدن گیرد

(۹) ذکر درویش قاسمی تونی نور الله مرقد،

مرد اهل طریق بوده و در شاعری متین گوی و خوش سخن است و

بجهت انقطاع و فقر تردد بجوانب اهالی مناصب نمیکرد و در بند نام و

شهرت نبود و بتحقیق دانسته بود که الشهرة آفة و الخمول راحة، در تون

۲۴ معیشت کردی که نام اصلی آن گلاخن است و از بوستان دوستان فراغتی

داشتی که نزد محققان نامش گابخن است و پیش تن پروران اسمش گلشن
است و درین باب گوید،
از همت بلند نباشد که قاسمی شهر هری گذارد و قانع بتون شود
و اوراست این غزل،

بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد
مرغ هوا بدم اسیر کند شد
گلنار چهره چونکه بر افروختی ز ناز
خالت بگرد آتش سوزان سپند شد
ایام هجر روی خود از ما مکن سوال
دیوانه را مپرس که از ماه چند شد
آن دل که بود مخزن عقل و محلّ هوش
راهش پری وشی زد و جای گزند شد
این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی
از قدر یار پایه بختش بلند شد

۱۵ (۱۰) ذکر ملك الشعرا صاحب البلخی المتخلص بشرفی نور الله مرقد،

مرد مستعد و صاحب فضل بود و در فنون علوم شروع داشت مثل
طب و موسیقی و غیر ذلك و مع هذا در شاعری مکمل بوده و در مدایح
شاهان بدخشان و سادات ترمذ قصاید غرّا فرموده و اوراست این مطلع
قصیده که بمدح سلطان السادات امیر سید علی اکبر ترمذی گفته، بیت

در وقت تبسم لب جان پرور دایر
چون رشته آبیست دروسی و دو گوهر
(وله ایضاً)

وصلی یار ما ز عمر جاودانی خوشترست
لعلی جان بختش ز آب زندگانی خوشترست

زلفِ اورا چون سرِ فتنه‌است در دَوْرِ قمر
 با رخِ او عشقِ ورزیدن نهانی خوشترست
 در تعاقبِ هر رگِ جان را باو انسی بود
 پاکبازان را بدلبهرِ میلِ جانی خوشترست
 گرچه پیغام از نسیمِ صبح با یاران نکوست
 دردِ دل با دلبران گفتنِ زبانی خوشترست
 عاقبتِ کافیتِ باقی جمله اینها دردِ سر
 ای شریفی گر تو اینهارا ندانی خوشترست

و این مطلع نیز اوراست، (مطلع)

- ۱۰ نوئی کانِ نمکِ ما شور بختان ، خدا این داد مارا و ترا آن
 اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و شاهان کریم بوده‌اند و بعضی نسب
 ایشان را با اسکندر فیلقوس میرسانند که بدی القرنین مشهورست، بروزگار
 سلاطین ایران و توران همواره ایشان را توقیر و احترام بوده و پادشاهان
 بولایت بدخشان تعرض نمیرسانیدند و از ملوک بدخشان بملازمت و
 ۱۵ ترددی قانع بوده‌اند و این حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته
 بود و سلطان سعید ابو سعید گورگان انار الله برهانه چون نزهت و
 لطافت ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل
 تصرف او شود باستیصال شاهان بیگناه مشغول شد و لشکر فرستاد و
 آن ملک را مسخر ساخت و بقتل سلطان محمد شاه و اولاد و اقربای او
 ۲۰ اشارت فرمود و در شهر سنه احدی و سبعین و ثمانئه آن خسروان
 مظلوم بحکم سلطان ابو سعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم
 آن شاهان کریم ویران شد و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن
 خاندان مبارک بر سلطان ابو سعید میمون نبود و بسالی درست نکشید که
 ۲۴ او نیز جرعه که چشانید بود بچشید،
 شعر

مکن بد مردم که کیفر بدست * نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز * بزندان افراسیاب اندرست

(۱۱) ذکر منقر النضلاء و الظرفاء خواجه منصور قرابوقه طوسی

رحمة الله عليه،

مردی خوش طبع بود و غزل را نیکو گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان
بلازمت شاه زاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده مشار
الیه اورا بعمداری ولایات بزرگ فرستادندی و او شعرا و فضلارا
نگاهداشت فرمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مرد ندیم
شیوه بود و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهرخ دایما
ازو حساب بر میگرفته‌اند و این غزل اوراست، غزل

ای چشم خوست بلای مردم * در دیده توئی بچای مردم
مردم نو بچشم در نیاری * چیزی دگری ورای مردم
از بهر نشست سَرُو قَدَّت * چشم آب زده سرای مردم
چندم بگشی و زنده سازی ، آخر تو نه خدای مردم
منصور ز غم برد و وارست * از جور تو و جنای مردم

گویند که خواجه منصور این غزل را پیش مولانای معظم فاضل افضی
القضاة مولانا عبد الوهاب طوسی که سرخیل فضلائی روزگار بود بر
خواند و مولانارا بدو طریق مطایبت و مباسطت بودی، مولانا گفت

من نیز يك بيت بدین غزل الحاق میکنم و این بیت بگفت، بیت

یا رب تو مرا حکومتی ده * تا من بدهم سزای مردم

و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع سلاطین و امرا رسید و چون
خواجه منصور بسو النفس شهرتی داشت امرا و فضلا دایم چون منصوررا
دیدندی این بیت بر خواندندی و خواجه منصوررا سو المزاجی بدین

جهت با مولانا دست داد و این قطعه در حق مولانا گفت، قطعه

قاضیا بر سر بیهانی * خونشان میخوری مگر شپشی
گفته آفتابِ شرع منم * آفتابی ولی یتیم کشی

و وفات خواجه منصور در شهرور سنه اربع و خمسین و ثمانائیه بوده و او
بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان امیر محمد خدایداد شد و در
مهبات مشار الیه مدخل نمود و اختیاری زاید الوصف او را دست داد
و چون امیر محمد مذکور مرد بی باک و مجنون طور بود در ثانی الحال
بخواجه منصور متغیر شد و او را بند فرمود و مبالغی ازو بمصادره ستانید
و در زجر و تعدی عوانان متهور خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا
شد در سكرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد،

رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت

قدیمی رفیحه کن ای دوست که در میگذرد

امیر محمد بر سر بالین او حاضر شد عذر خواست و بیرون رفت و صباح
از برادر مؤلف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که
حال خواجه منصور چون شد، منصور خود در آن شب فوت شد بود،

۱۰ امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر خدایداد خواند،

منصور ز غم برد و وارست * از جور تو و جنای مردم

حقا که خواندن این بیت درین محل از گفتنش مقبولتر افتاده باشد،
و امیر رضی الدین علی جوانی قابل بود و فاضل و همواره نزد سلاطین
مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی و منظر و مخبر یگانه بود و شعر

۲۰ فارسی و ترکی نیکو گفتی و این شعر بحکم سلطان بابر انار الله برهانه

غزل

گوید،

میکنی جور و جفا جانان مکرر باش گو

آخر این غم بر سر غمهای دیگر باش گو

ناوکم در سینه و در دست تیغ آئی بقتل

سهل باشد جان من این نیز بر سر باش گو

با خیالش ساعتی در منظر جان خلوتیست
نیست جز جان محری و آن نیز بر در باش گو
عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد
دولت وصل بتان هم نا میسر باش گو
حاکمی تا آب و باد و خاکرا باشد دوام
سلطنت بر شاه بابر خان مقرر باش گو

(۱۲) ذکر منجز المتأخرین مولانا طوسی رحمه الله علیه،

از جمله شاعران خراسان چون او کسی در مثل گوئی شروع ننموده و
امثال عوام را نیکوگفتی و مرد خوش طبع بود و معاشر اما چون قیمتی
۱. عوام را در نظر خواص نیست مثل ایشان نیز مثل ایشان باشد، ع
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

و مولانا طوسی بعهد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت و پادشاه
مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرو در مدح آنحضرت
اوراست که مطلعش اینست،
مطلع

۱۵ ای که باشد بند آن قد چون شمشاد سرو
در چمن چون بگذری بر پا جهد آزاد سرو

و هم اوراست این غزل،
غزل

آنکه بر روی چومه زلفِ دونا می آرد
عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد
۲۰ و آنکه چون سرو قدش در چمن روح نخواست
بر من دلشده بنگر که چها می آرد
عالمی را بسخن سوخت و ندانم کآن شمع
۲۲ این همه چرب زبانی ز کجا می آرد

همره باد صبا سرمه خاکِ رو نُسْت
 میرسد بادِ خوش و نور و صفا می آرد
 بخِیالِ خیمِ ابروی تو دایم طوسی
 روی اخلاص بحرابِ دعا می آرد

مطلع

و این مطلع نیز باو منسوبست،

موتیست با خیالِ میانت بچشمِ ما * ای سَرورِ راست گوی میانِ نو و خدا
 و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات و مثنوی نکوشیدی و درین باب
 این قطعه میگوید:

۱۰ من چو طبعِ لطیفِ خواجه کمال * غزلبِ بد نمیتوانم گفت
 گر نگوم قصیده باکی نیست * من خوشآمد نمیتوانم گفت
 و مولانا طوسی بعد از واقعه شاهزاده بابر خان بآذربایجان رفت و بولایت
 عراق افتاد و امیر جهانشاه و پیر بوداق او را تربیت فرمودندی و درین
 مدت در آن دیار بسر برد و در خطه شیراز میبود و تا این روزگار در
 حیات بوده و الیوم می نماید که در گذشته است، فرد

۱۵ او نیز گذشت ازین گذرگاه * و آن کیست که نگذرد ازین راه
 اما امیر جهانشاه بن قرا یوسف پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود و
 لیکن مردی نا اعتماد و بد خوی بوده و سرداران را بهر بهانه محبوس
 کردی و حبس او زندان ابد بودی و چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان
 در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه حکومت آذربایجان باو داد و او بعد از
 ۲۰ واقعه شاهرخ بهادر و نکبت سلطان محمد بایسنغر انار الله برهانه بر
 عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین تسلط یافت و عراقین را از
 تصرف اولاد شاهرخ بیرون آورد و سی و پنج سال باستقلال حکومت
 کرد و تراکه بعهد او مسلط شدند و جباری و قهاری او مرتبه عالی
 ۲۴ یافت و فضلا بر آنند که در روزگار اسلام ازو بد اعتقادتر پادشاهی

ظاهر نشد است اسلام را ضعیف داشتی و بر فسق و فجور اقدام نمودی
 و در شهر سنه احدى و ستین و ثمانمائه بعد از واقعه باهر بهادر میل
 خراسان و استراباد نمود و بسا امیرزاده ابراهیم بن سلطان علاء الدوله
 در بیرون شهر استراباد مصاف داد و ظفر یافت و اکثر امرای نامدار
 ۵ الوس چغتای در آن حرب بر دست جهانشاه بقتل رسیدند و آن حال
 الوس چغتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهانشاه تخت هرات را
 مسخر ساخت و قریب هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرد و در
 اثنای آن حال بر نحوای کلام قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ نسیم اقبال
 از مهب آمال وزیدن گرفت و سلطان سلاطین الشرق و الغرب خسرو
 ۱۰ فریدون دم جمشید حشم ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله تعالی
 ظلال سلطته و شید ارکان مملکت که امروز مسند خلافت بمقدم میمون
 آنحضرت آراسته است از خطه مَرَّو شاهجان خروج کرد و براه نسا و
 باورد لشکر بجانب استراباد کشید و با امیر حسین ساعتو که از جمله
 قریبتان و عشایر جهانشاه و وائی استراباد بود مصاف داد و همان دست
 ۱۵ برد که جهانشاه بالوس چغتای بجای آورده بود بضر بشمشیر جان
 ستان خسرو جمشید صولت از لشکر ترا که انتقام حاصل ساخت و اکثر
 مردان کاری و سرداران نائی جهانشاه از تیغ آبدار گوهر بار این خسرو
 نامدار منشور عزل و فنا خواندند و حسین بیگ و اقربای او را عوض
 قصاص امرای چغتای بشمشیر فنا گذرانیدند و همانا در مفاخرت
 ۲۰ سزاوارست که در باره مساعی جمیله خود این خسرو عالی بدین ایات
 شاهنامه مترجم باشد،

اگر من نرفتی بازندران * بگردن در آورده گرز گران
 که گندی جگرگاو دیو سفید * کرا بُد بیازوی خود این امید

و سلطان ابو الغازی در آن حال سدّی شد میان جهانشاه و مملکت عراق

۲۵ و جهانشاه ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعف درو اثر کرد و

از دار السَّاطِنَه هرات با نکستی تمام آهنگ عراق و آذربایجان نمود و
بضرورت با سلطان ابو سعید گورکان صلح کرده باز گشت و سلطان ابو
الغازی بدولت در استرآباد بمستقر کامرانی قرار یافت و جهانشاه از
دامغان میگذشت و بخون اقربا و متعلقان ملتفت نمی گشت و شاه عالم
ابو الغازی سلطان حسین بهادر گورکان اورا کالعدم تصور میکرد، بیت

زهی مهابت و دولت زهی مراتب و جاه

که داد حضرت عزت بفر دولت شاه

حقا که بر فقیر و غنی و مستمند و سنی دعای دولت این خسرو عالی
نیار واجب و لازم است که اگر نه مساعی جمیله و کوشش او بودی
۱۰ کدام کس از خاندان سلطنت دفع شر و فساد ترا که نمودی و در خانه
این تذکره شطری از حالات و مقامات این خسرو جمشید دولت نموده
خواهد شد ان شاء الله تعالی، و چون جهانشاه مخدول بعراقین رسید
مهابت او در دلها کبتر شد و از غایت حرص و غلظت قلب با ولد خود
پیر بوداق دشمنی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیراز بنار
۱۵ السلام بغداد نهضت فرمود و جهانشاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد
نمود و یک سال و نیم بغداد را محاصره نمود و در حین محاصره این
ابیات را بفرزند نوشت،

ای خالف از راه مخالف بتاب * تیغ بیفکن که منم آفتاب
شاه منم ملکِ خلافت مراست * نو خلفی از تو خلافت خطاست
۲۰ غصَب مکن منصبِ پیشینِ ما * غصَب روا نیست در آئینِ ما
ای پسر ارچه بشهی در خوری * با پدرِ خویش مکن سروری
تیغ مکش تا نشوے شرمسار * شرم منت نیست ز خود شرم دار
تیغ که سهرآب برستم کشید * هیچ شنیدی که ز گیتی چه دید
با چومنی تیغ فشانی مکن * دولت من بین و جوانی مکن
۲۵ گر سپهم پا برکاب آورد * ریگ بیابان بحساب آورد

کوه بچند چو بچشم ز جای * چرخ بچیزد چو بچیزم ز پای
گرچه جوانیت ز فرزانیست * این ز جوانی نه که دیوانگیست
کودکی ار چند هنر پرورست * خورد بود گر همه پیغامبرست
کی رسد این مرتبه فن بتو * از پدر من من از من بتو
(جواب پیر بوداق مر پدر را)

ای دل و دولت بلقای تو شاد * باد ترا شوکت و بخت و مراد
نیستم آن طفل که دیدی نخست * بالغم و ملک بیالغ درست
شرط ادب نیست مرا طفل خواند * بخت چو بر جای بزرگ نشاند
مرد و جوانیم من و بخت من * باد و جوان بخت هم بر من
۱۰ با منت از پیر تمنای ملک * خامر بود پختن سودای ملک
نیغ مکش بر رخ فرزند خویش * رخنه مکن گوهر دلیند خویش
پخته ملکی در خای من * من ز تو زادم نه تو زادی ز من
شاخ کهن علت بستان بود * نخل جوان زیب گلستان بود
کشور من نیست کم از کشورت * لشکر من نیست کم از لشکرت
۱۵ خطه بغداد من شد تمام * کی دم از دست سودای خام
چون تو طلب من کنی از من سریر * من ندم گر تو نوائی بگیر
پیر بوداق جوان پر دل و کریم بود * جهانشاه جهان دیک و مدبر و
مکار و فهیم،

گوزن جوان گرچه باشد دلیر * نیارد زدن پنجه با شیر پیر

۲۰ بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود و بهیچ صورت اتفاق دست
نداد و جهانشاه از روی ستیزه در فرط گرمای نواحی بغداد مدتی مدید
زیردستان و رعایا و لشکریان را معذب میداشت کار بجائی انجامید
که فرزندان طفل لشکریان از گرما در کهواره ضایع میشدند و مردم
سردابها زیر زمین کنه در آنجا میخزیدند و در درون شهر بغداد نیز از
۲۵ امتداد محاصره قحط خاست و ماکولات و ذخایر اهل شهر و قلعه تمام

شد و پیربوداق عاجز شد و بصلح راضی شد و در اثنای صلح محمدی که ولد جهانشاه بود از خلاصی پیربوداق و نساط او دیگر باره اندیشه مند شد و پدر را بر آن آورد که بقتل پیربوداق بخاموشی رضا داد و نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی القعدة سنه احدی و سبعین و ثمانمائه آن مدبر با جمعی از امرای جهانشاهی بقصد کشتن برادر بشهر بغداد در آمدند و بوقتی که پیربوداق نیم روز غافل نشسته بود بسرای او در آمدند و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند،

خاک بر سر جهان فانی را * که ز بهر دو روز بی نیباد
 قصد خون پسر کند والد * وز فنای پدر پسر دلشاد
 و آن برادر که قاصد جانست * مَلِكُ الْهَوْتِ دانش نه همزاد
 از قرابت غریب نیست بدی * بود خویش حسین پور زیاد

آباء علوی و امهات سفلی که مؤثران موالیدند با وجود شفقت پدری و مهر مادری بنگر که موالید را در اول در مهد عزت به نیات حسن می پرورانند و آخر بذبول حرمان پایمال حوادث میگردانند، فریاد ازین پدران فرزند کش و داد ازین برادران برادر سوز که نه در قلب غلیظ این آبا آزری است و نه در دل بی رحم این برادران شرمی، اخوان الصفا رخت بدروازه فنا بیرون بردانند و این شهر بند کبود را بحقد برادران حسود سپردند،

عجب در مانده نیکو بیندیش * میان این همه بیگانه سان خویش
 نهاده ناقصی را نام خواهر * حسودی را لقب کرده برادر
 برادر خیز ازینها خیر مطلب * چراغ صومعه از دیر مطلب
 خودی را يك طرف کن زود بر خیز * تو خویش خویش باش از خویش بگریز

چون پیر بوداق رکنی بود از ارکان سلطنت جهانشاه و قصد فرزند نمودن بتخصیص همچنان فرزند رشید در دنیا و دین سبب نقص دولت سلطنت جهانشاه شد و بر او آن فعل مبارك نیامد و دولت او رو

گردان شد و از غایت حرص و آز با وجود فسحت ممالک طمع بدبار
بکر که مستقر آباء و اجداد امیر کبیر ابو نصر حسن بیگ است نموده
لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیگ در وقت مراجعت او از
طریق تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگهان بدره کوهی در حدود
دیار بکر بر سر جهانشاه راند و او را با اکثری از فرزندان و امراء و
ارکان دولت بقتل رسانید و از دودمان قرا یوسفی دود نکبت بر آمد
و زمان دولت ترا که بسر آمد و کان ذلك فی شهر سنه اثنی و سبعین
و ثمانئیه و جهانشاه هفتاد سال عمر یافت سیزده سال بنیابت شاهرخ
سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آن حضرت بیست
و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان تا هرموز با استقلال
پادشاهی راند جهان شاهی بکسی نمی رساند تا عاقبت بروز جهانشاهیش
نبرساند، شاهی جهان خرسندی و قناعتست خوشا دلی که این حرفه اش
صناعتست،
نظم

گیرم که روزگار ترا میری کند « آخر برگ نامه عمر تو طی کند
گیرم فزون شوی ز سلیمان ملک و مال » با او وفا نکرد جهان با تو کی کند

(۱۳) ذکر شرف الدین رضا نور الله مرقد،

مردی صاحب حسب و نسب بود طبعی لطیف و افعال و اشعاری دلپذیر
داشت و بعهد سرداران و خواجه علی مؤید آباء و اجداد او وزراء
بوده اند و بعهد خاقان کبیر شاهرخ سلطان امیر شرف الدین کفیل مهمام
سلطانی بوده و منصب مقدمی و پیشوائی ناحیت سبزوار که از اعظم
نواحی خراسان است بدان سید شریف النسب متعلق بوده و از سادات
عریضی است و بر صحت نسب عریضیان اکابر متفق اند، گویند که
بوقت وزارت دستور الوزراء شمس الکفایه خواجه غیاث الدین پیر احمد
سقی الله ثراد سید را جهت تفصیری مقید گردانید و مدتی در بند بود و

کسی را آرزوی خلاص و پروای استخلاص آن سید مظلوم نبود، بصدر رفیع وزیر سید این رباعی انشاء کرد و فرستاد، رباعی ای آصف جم مرتبه کیوان قدر، مانند هلال حلقه در گوش تو بدر بسیار خنک شدست در شهر هرات، زنجیر من و کلاه نوروزی صدر و امیر اویس صدر مردی خنک بوده و در شصت سالگی هفتاد روز پیشتر از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید بر سر او چون برف نمودی که بر قتل کینوس نشسته بودی، و امیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیار است و ما جوابیکه قصیده خواجه خسرو را که مطلعش اینست

۱۰ ما بسته دردم و دوارا شناسیم، ما تشنه دردم و صفارا شناسیم
سید فرموده است ثبت نمائیم، این است

تا چند زمستی سرو پارا شناسیم، خود را شناسیم و خدارا شناسیم
از آب و هوای تن ما روح ملولست، حکمت نبود کاب و هوارا شناسیم
ما یوسف جان را بدوسه قلب خریدیم، معذور هی دار بهارا شناسیم
۱۵ میریم و سلام امرارا نگرینیم، سوزیم و فریب وزرارا شناسیم
نی مفتی دینیم و نه قاضی ولایت، ارباب صف روی و ربارا شناسیم
در ملک فنا ما و تو موجود نباشد، ای خواجه عارف تو و مارا شناسیم
ای خواجه درین کوی که مارا طلبی تو، مطلب که بجز کوی رضارا شناسیم
و سید شرف الدین بروزگار حکومت امیر بابا حسن قوچین بر دست
۲۰ موکلان او که مبلغی بنا بود بر آن سید مظلوم تحمیل شد بود بدرجه
شهادت رسید در حدود سنه ست و خمسین و ثمانائیه حشره الله مع
السعداء و الشهداء و الصالحین،

(۱۴) ذکر حافظ حلوائی نور الله مرقد،

۱۴ بروزگار دولت خاقان کبیر شاهرخ سلطان حافظ یکی از شعرای متعین

بوده و سخن او شهرتی داشته و این غزل اوراست،

غزل
 ای بدو چشم تو نظر بازیم * از نظر خویش نه اندازیم
 ای ز قدت جمله سر افرازیم * وقت بشد باز که بنوازیم
 چند برانی چو سگ از در مرا * من سگ کوی تو ولی نازیم
 مرد رقیب تو چو دیدم ترا * کشته شد آن کافر و من غازیم
 چند چو چنگ بدی گوشمال * وقت شد ای شاه که بنوازیم
 باخته بودم بتو نرد مراد * داد رقیب تو ولی بازیم
 حافظ حلوائیم و از کمال * معتقد حافظ شیرازیم

(۱۵) ذکر مولانا طوطی ترشیزی رحمه الله علیه،

۱. شاعری خوشگوی بوده و اصل او از ترشیز است و بروزگار دولت
 سلطان اعظم ابو القاسم بابر بهادر ظهور یافت و شهرت گرفت، قصیده را
 متین میگوید و بمدح سلطان مشار الیه قصاید غزرا دارد از آن جمله در
 جواب خاقانی قصیده ردیف ریخته اوراست که مطلعش اینست

شب بر افق باز از شفق یاقوت حمرا ریخته

گردون ز انجم بر طبق لؤلؤی لالا ریخته

۱۵
 و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران او ترجیح مینهند و مولانا طوطی
 مرد ظریف و نیکو منظر بوده با وجود شاعری در فضایل دیگر شروع
 یافته و در علم طب و قوفی داشته و این بیت در حق مولانا بدیهی
 بخاری میگوید،

۲۰ هر پره بیقی ات بدیهی غاریست * طوطی منم و ترا عجب منقاریست

در حدود سنه سبع و ستین و ثمانائیه طوطی روح مولانا طوطی بدار
 السلطنه هرات از قید قفس حواس بذروه اوج عزت طیران نمود،
 بوقت رحلت این غزل گفت و وصیت نمود تا بر قبر او کتابت

غزل

۲۵ نمودند،

وقت آن شد که دل از دام هوس باز رهد
طوطی روح ز بیداد قفس باز رهد
تا یکی جور رقیب و ستم یار کشد
وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد
بحریم حریم وصل بود محمل تن
از بیابان غم و بانگ جرس باز رهد
طوطی روح رسد در شکرستان وصال
شاهباز بست ز غوغای مگس باز رهد

دوسه روزی بعاریت درین محنت آباد در کشاکش طبایع و اضداد بسر
۱۰ بردن و بآخر بناکاهی دوستگانی ساقی اجل خوردن چه عشرت باشد،
حقاً که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوتست مجلس دنیا قفسی است و
روزگار زندگانی بتزد دانا نفسی،

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک * دوسه روزی قفسی ساخته‌اند از بدتم

(۱۶) ذکر مولانا قنبری نیشابوری رُوح الله روحه،

۱۰ مردی عامی بوده اما در شاعری هدایتی و بخششی یافته بود، قصاید را
محکم و پر معانی میگوید و بعضی افاضل در کار او متحیر بودند و او را
در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و سخنان او را محکم می یافتند و
در آخر عمر در مشهد مقدسه رضویه ساکن بود و در بعضی اوقات در
دار السلطنه هرات بودی و در مدح سلطان بابر این قصیده غزاً
۱۰ گفته است،
قصیده

این گهرها بین که در دریای اخضر کرده‌اند
زین مشاعل آتش خور بین که چون بر کرده‌اند
کشتی سپاهگون در بحر قلعی رانده‌اند
بیضه کافور در طشت معتبر کرده‌اند

آتشین اجرام را همچون سری بیدست و پا
 اندرین بحر زمرد گون شناور کرده‌اند
 بر مجره بدر بر کردار میزانی بود
 کش عمود از سیم خام و کته از زر کرده‌اند
 می نماید جوهری قائم با ایجاد عرض
 اندر ابداع از عرض قائم بجوهر کرده‌اند
 این مدخن مجهر سیما بگون بین کاندر و
 صد هزاران اخگر از اجرام اختر کرده‌اند
 وین مهیبر کشتی ظلمت پر از مسمار نور
 بادبان کز بادش و از خاک لنگر کرده‌اند
 آب خشک این آسمان و آتش تر اختران
 بر خلاف از آب خشک این آتش تر کرده‌اند
 شاهندان و مطربان چرخ زنگاری نقاب
 این غزل را در مدیح شاه بابر کرده‌اند

(مطلع ثانی)

در ازل کین طاق مینائی مدور کرده‌اند
 شکل مطبوع نو بر سقش مصور کرده‌اند
 لمعه از پرتو رخسار جان افروز تست
 آنکه نامش روشن خورشید انور کرده‌اند
 بوی از زلف دلاویز تو تا چین برده‌اند
 خون دل در نافه آهو معطر کرده‌اند
 نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لهم
 قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده‌اند
 قنبری مولای شاه و بنده فرمان تست
 قابلات ز آتش غلام شاه اکبر کرده‌اند

تاج بخش سلطنت سلطان نشان تاج و تخت
 کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده‌اند
 شهریارِ مشرق و مغرب ابو القاسم کزوست
 هر حکایت کز سلیمانِ پیمبر کرده‌اند
 بابر آن سلطان عالی کز ره تعظیم و قدر
 خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده‌اند
 بندگانش اعدای دولت را هم از پشت پدر
 اولین منزلگهی صحراے محشر کرده‌اند
 يك طرف یا جوج ظلم و يك طرف ملك امان
 تیغ شهرا در میان سد سکندر کرده‌اند
 چون نبوت مصطفی را پادشاهی شادرا
 در دو عالم این هدایا را میسر کرده‌اند
 در همایون موکب شاهنشاه آخر زمان
 فتحپارا آشکار و کسر مضر کرده‌اند
 بیغها نصر من الله بر سواعد کنده‌اند
 نیزه‌ها اینا فتحنآ جمله از بر کرده‌اند
 ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بندگانت
 ملك صد جمشید و افریدون مسخر کرده‌اند
 سایه حقی و از ظلّ ظلیل ذات تو
 آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده‌اند
 ملك هبت را سلیمانی و خنجر خاتمت
 خاتمِ ملك ترا از جرم خنجر کرده‌اند
 تا ثنا و مدحت خواند خطیب چرخ پیر
 پایهای چرخ عالی همچو منبر کرده‌اند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴